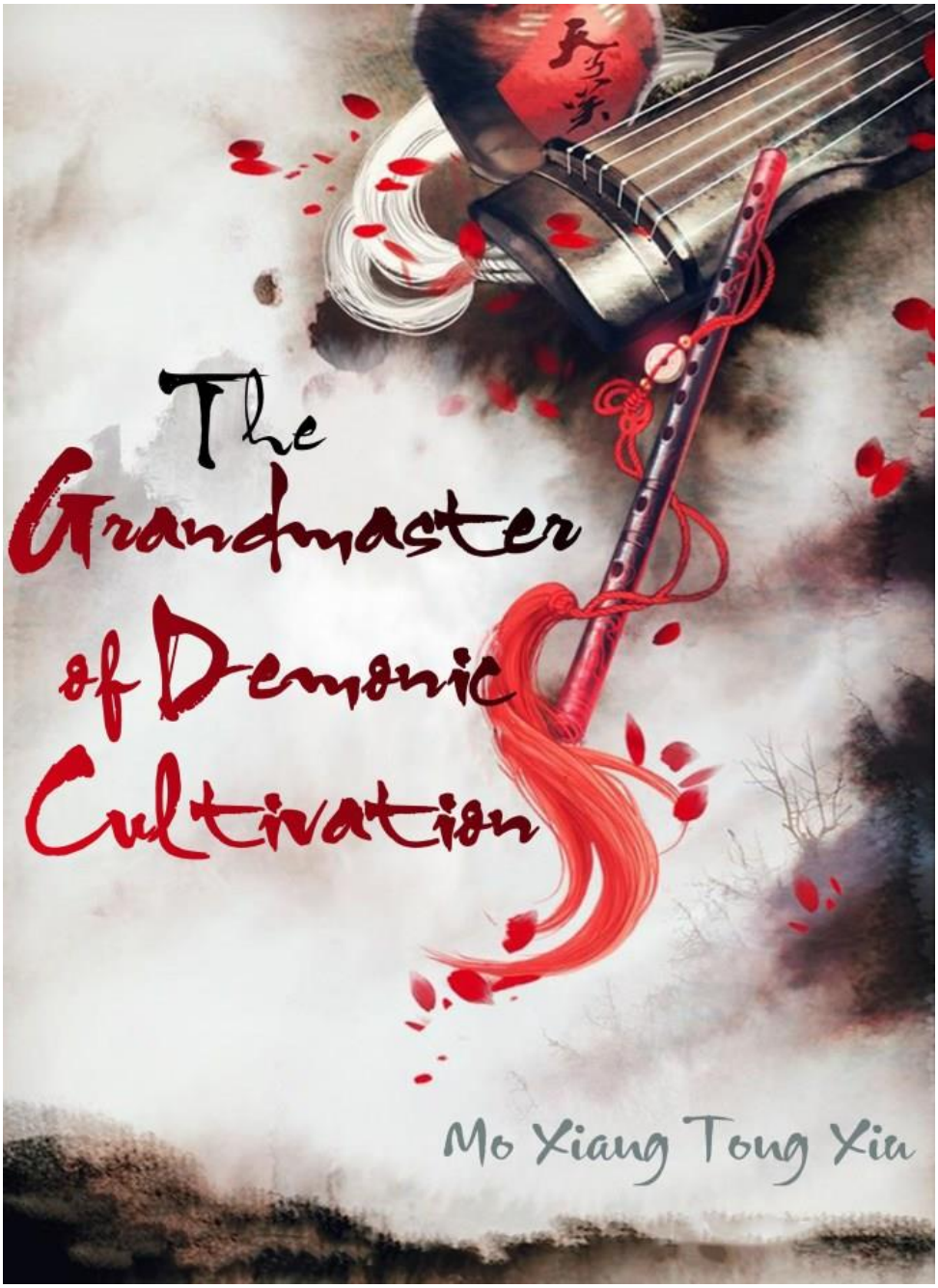

استاد تعالیم شیطانی

فصل دوم:حلول در جسم جدید

مترجم دختری با ماسک شیشه ای
سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

وی وو شیان چشمانش را در حالی گشود که لگدی محکم او را از جا پرانده بود.

صدایی گوشخراش در گوشش پیچید:«خودت رو به موش مردگی نزن!»

با لگد محکم دیگری که به بدنش اصابت کرد سراسیمه روی زمین نشست. این کتک ها سبب شده بود که حالش بهم بخورد.تا اینکه آرام فکری در سرش جریان گرفت— *خیلی جرات داری که به من لگد میزنی!من.... فرمانده ییلینگ!!!*

در این چند سال اخیر این اولین صدای انسانی واضحی بود که می شنید.فریادی بلند و گوشخراش و عذاب آور بود آنقدر که باعث شد گوشهایش از صدای ممتد و بلند آن فرد به زنگ زدن بیفتد:«تو خیال کردی داری تو زمین های کی زندگی میکنی؟داری برنج کی رو کوفت میکنی؟پول کی رو خرج میکنی نکبت؟مگر چه اشکالی داره من از آت و آشغالهای تو چیزی بردارم؟بهرحال که تو هر چه داری مال منه!»

جدای از آن صدای اردک گونه مرد جوان،در سینه خودش احساس سنگینی می کرد و از همه طرف به سمتش اسباب و وسیله پرتاب میشد و به اون ضربه میزد در این گیر و دار به آرامی توانست چشمانش را بگشاید.

نور روشنی از لای سقف ترک برداشته به چشمانش رسید و بدنبال آن متوجه مردی شد که با اندام نتراشیده روبرویش خم و آب دهانش را به سر و صورت او می پاشید:«چطور جرات کردی به پدر و مادرم بگی؟فکر کردی کسی توی این خونه به حرفای احمقانه تو اهمیت میده؟تو واقعا فکر کردی من ازت می ترسم؟»

چندین خدمتکار ژولیده دائم می رفتند و می آمدند:«ارباب جوان همه چی رو داغون کردیم!»

آن ارباب جوان سریع پرسید:«چطور اینقدر زود کارتون تموم شد؟!»

یکی دیگر از خدمتکاران جواب داد:«توی این خرابه که چیز خاصی نیست!»

ارباب جوان با رضایت سرپا شد وبا انگشت به وی وو شیان اشاره کرد و گفت:«اگر جرات داری باهام حرف بزن ولی قبلش یه نگاهی به خودت بنداز و دوباره ادای مرده ها رو در بیار خب؟! این کارا رو واسه چی میکنی؟کی به تو و حرفات اهمیت میده؟حالا که من زدم هر چی داشتی درب و داغون کردم ببینم دیگه بعدا چی داری که منو باهاش بترسونی!فکر کردی چون چند سال تهذیبگری خوندی دیگه خیلی واردی؟خب چه حسی داشتی وقتی عین یه سگ ولگرد پرتت کردن بیرون؟!»

وی وو شیان به آرامی با خود فکر کرد:«*من ادای مرده ها رو در نیاوردم در اصل چند سالیه که مُردم! این کیه؟من کجام؟کی تصمیم گرفتم بدن یه نفر دیگه رو ازش بدزدم؟!*»

ارباب جوان که با خراب کردن خانه و لگد زدن به آن مرد خشمش را تخلیه کرده بود خدمتکارانی دم در گذاشت و در خانه را با صدای محکم بهم کوفت و رفت.در حالیکه فریاد میزد گفت:«حسابی مراقبش باشید،نذارین تا آخر این ماه پاش رو از خونه بندازه بیرون وگرنه بازم میره و کارای مسخره میکنه!»

وقتی آنان رفتند سکوت تمام خانه را فرا گرفت و وی وو شیان تصمیم گرفت که به آرامی برخیزد اما از پس سنگینی بدنش بر نیامد و دوباره بی رمق روی زمین نشست. آنگاه با گیجی خاصی به آن خانه درهم و اوضاع خودش نگریست.

آینه برنزی داغانی را در گوشه اتاق دید.وی وو شیان آن را بدست گرفت و به خودش نگاه کرد.صورتی سفید و رنگ پریده با دو دایره کوچک قرمز روی گونه هایش دید.با آن دهان پر از خون و بهم ریخته کاملا شبیه به یک روح سرگردان شده بود.با پریشانی آینه را به گوشه ای پرتاب و سعی کرد صورت خودش را پاک کند اما متوجه شد دستانش آغشته به پودر سفید رنگی شده اند.

خوشبختانه –این جسم-با این شکل عجیب متولد نشده بود بلکه صاحب این بدن علایق عجیبی داشت.شک نداشت که او مردی بود که به آرایش کردن علاقمند بوده است.

پس از تمام شدن این شوک به خودش آمد و وقتی سعی داشت درست بنشیند متوجه دایره ای در اطراف خودش شد.

دایره ای سرخ رنگ که به شکل بدی طراحی شده بودمشخص بود آن جوان دایره را با دست خودش کشیده و برای "واسطه" از خون خودش استفاده کرده بود.خون هنوز مرطوب بود و بوی عجیبی از آن تراوش میکرد.دایر پر از طلسمات ناخوانا و کج و معوج بود و به همین سبب روی جسمش هم لکه های سیاه درآمده بود.با وجود این تمام این قضیه او را نمی ترساند.

بهرحال او فرمانده افسانه ای مشهور و استاد تعالیم شیطانی بود پس به راحتی می توانست با دایره های طلسم چنین شرورانه و پلیدی کنار بیاید.هرچند او بالاخره در حال فهمیدن بود که او،شخصا این جسم را به تصرف خود در نیاورده بلکه این جسم به او پیشکش شده است.

این تکنیکی باستانی و ممنوعه بود و این دایره طلسم بیشتر از هر چیزی به یک نفرین شباهت داشت.کسانی که این چنین طلسماتی را بکار می گیرند با ایجاد برش هایی روی جسم خود این نفرین را ایجاد میکنند و افسون و طلسمات را در روی دایره ی جادو با خون خودشان می نویسند و در پایان خودشان در مرکز دایره به مراقبه می نشینند.بعد از ارتباط با دنیای شیطانی آنان می توانستند غولهای اهریمنی را احضار نمایند و از آنان بخواهند تا آرزویشان را به آنها بدهد و بهایی که باید می پرداختند پیشکش کردن جسمشان به روح شرور بود و روح آنها خودش به زمین باز میگشت.

این تکنیک ممنوعه برعکس دزدیدن جسم واسط بود یعنی خود آن فرد جسمش را پیشکش میکرد.بخاطر قربانیان زیادی که در این راه وجود داشتند تعداد آدمهای کمی بودند که به خودشان جرات میدادند اینکار را بکنند و به نتیجه

برسند.بهرحال خیلی سخت بنظر میرسید که یک انسان زنده ولو در شرایطی خیلی بد بخواهد با دست خودش زندگی خودش را قربانی کند.طی هزاران سال گذشته تنها سه یا چهار مثال واقعی برای اثبات این موضوع در تاریخ ثبت شده بود و بدون استثنا آرزوی تمام آن سه یا چهار نفر یک چیز بود-----انتقام!

وی وو شیان نمیخواست این را بپذیرد.«آخر چرا او باید در دسته احضار غولهای شرور قرار بگیرد؟»

هرچند که شهرت چندان آبرومندانه ای نداشت و به ترسناک ترین شکل ممکن مرده بود ولی نه انسان های زنده را شکار کرده بود و نه از کسی کینه ای به دل داشت!حاضر بود قسم بخورد که در تمام عالم روح سرگردانی به بی ضرری و بی خطری او وجود ندارد.

بخش سخت داستان این بود که تا وقتی این روح شیطانی جسم واسطه را در اختیار داشت قرارداد میان آنان نیز تمام و کمال پابرجا بود.روح شیطانی باید آرزوی او را برآورده میکرد وگرنه گرفتار نفرین میشد و از هم می پاشید.روحی که در تملک جسم قرار داشت از بین می رفت و دیگر نمیتوانست دوباره متولد شود.

وی وو شیان دستان خود را بالا برد و ناگهان متوجه شد روی هر دو مچ دستش جای بریدگی های عمیق وجود دارد.او سریع کمربند لباسش را گشود و دید در زیر لباس های سیاهش،روی سینه و شکمش هم پر از جای بریدگی هایی است که با شی تیزی ایجاد شده اند.هرچند خونریزی متوقف شده بود ولی وی وو شیان میدانست جای این زخم ها طبیعی نیست.

اگر آرزوی صاحب این جسم را برآورده نمی کرد این زخم ها هم درمان نمیشدند و به مرور بدتر میشدند و اگر زمان برآورده کردن آرزوی صاحب جسم میگذشت آنوقت هم روح خودش و هم این جسم از هم پاره میشدند.

وی وو شیان چند باری با مرور وضعیتی که درش قرار داشت در دل چندین بار تکرار کرد:«چطور این اتفاق برای من افتاد؟!»آنگاه با تکیه به دیوار بالاخره توانست روی پاهای ضعیفش بایستد.

اندازه خانه ای که در آن قرار داشت بزرگ ولی خالی و زهوار در رفته بود.رو انداز و پتوهایی که در خانه بود را دید که مشخص بود مدت زیادی است تعویض یا شسته نشده اند.سبدی از چوب بامبو در گوشه ای قرار داشت.بنظر میرسید برای انبار لوازم بیخودی از آن استفاده شده ولی آن سبد هم کمی پیش توسط خدمتکاران به گوشه ای پرت شده بود.همه لوازم و خرت و پرت ها الان روی زمین ریخت و پاش بودند.وی وو شیان اتاق را از نظر گذراند و سپس تکه کاغذ مچاله شده ای را از روی زمین برداشت.آن را از هم باز کرد و با شگفتی تمام دید که جملاتی روی آن نوشته شده است برای همین با دستپاچگی تمام کاغذ ها را جمع کرد.

او گمان میکرد این نوشته ها توسط صاحب جسم به تحریر درآمده اند آن هم زمانی که بخاطر خارج شدن روحش از بدنش دچار اضطراب شده،برخی از جملات کاملا بی ربط و پر از آشفتگی بودند اضطراب شدید را می توانست از روی دست خط کج و معوج او بفهمد.وی وو شیان تمام کاغذ ها را کنار هم جمع کرد و در این بین متوجه اشتباهاتی شد.حالا میتوانست حدس های واقعی تری بزند و اوضاع را بهتر بفهمد.

او بالاخره توانست بفهمد نام صاحب این جسم "مو ژوان یو" است و جایی که در آن زندگی میکند دهکده "مو" نام دارد.

پدربزرگ مو ژوان یو یکی از ثروتمندان منطقه بوده اعضای خانواده اش زیاد نبودند و با تمام تلاش هایش تنها دو دختر داشته است.نام هایشان مشخص نبود ولی دختر بزرگش از همسر اولش بوده که برایش همسری یافته اند تا خانواده خود را گسترش داده باشند اما همسر دومش که خدمتکار بود نیز دختری بدنیا می آورد.خانواده "مو"می خواستند با عجله او را به شوهری کسی در آوردند ولی

ماجرای دیگری انتظار دختر را میکشید.در شانزده سالگی،رهبر یکی از خاندان های تهذیبگر مشهور که از آن منطقه گذر میکرده با یک نگاه عاشق آن دختر میشود.

همگان تهذیبگران را تحسین میکردند و خانواده های تعلیم دهنده در دید مردم عادی مورد لطف و برکت مستقیم خدا قرار دارند و شاید انسان های مرموزی باشند اما اصیل زاده هستند.در ابتدا مردم این موضوع را با دید تحقیر و انتقاد نگاه میکردند ولی بخاطر کمک های رئیس قبیله،خانواده "مو"موفق به کسب دستاوردهای خوبی شده بود و حالا مسیر گفتگو های تغییر کرده و خاندان مو برای این موضوع به خودش مغرور شده بود و دیگران همه به این فرصتی که آنان کسب کرده اند با حسادت می نگریستند.بانوی دوم قبیله مو یک پسر برای رئیس قبیله بدنیا آورد—مو ژوان یو!

ولی بعد از مدتی رئیس قبیله که تنها برای سرگرمی مدتی را با مادر وی به خوشی گذرانده بود و دنبال چیز تازه ای می گشت از این سالهایی که با وی سپری کرده بود خسته شد و وقتی مو ژوان یو به سن چهار سالگی رسید دیگر هیچ وقت پدرش به دیدار آنها نیامد.

این بار باز هم نظرات مردم دهکده شروع به تغییر کرد دوباره تحقیر و اهانت ها بازگشت.بانوی دوم خاندان مو نمیتوانست با این موضوع کنار بیاید او گمان میکرد رئیس قبیله نسبت به فرزند پسر خودش بی اعتنا نخواهد بود.زمانی که مو ژوان یو به سن چهارده سالگی رسید پدرش او را نزد خودش برد.

دوباره بانوی دوم سرش را بالا گرفت و به همه میگفت پسر او خیلی زود تبدیل به تهذیبگری مشهور خواهد شد که برای همه قوم و قبیله اش افتخار و آبرو کسب میکند.

هرچند پیش از آنکه مو ژوان یو بتواند در تهذیبگری موفقیتی کسب کند و بر جای پدربزرگش بنشیند به خاندان مو بازگشت داده شد.بدتر از همه اینکه به شیوه ای شرم آور او را به خانه برگرداندند.

مو ژوان یو به همجنس های خودش گرایش داشت و شاگردان را آزار داده بود وقتی این خبر در میان عموم پخش شد حتی با وجود موفقیت های ناچیزش در تهذیبگری دیگر به هیچ دلیلی نمیتوانست در میان مردم قبیله بماند.

مانند شبنمی که از روی برف جدا میشود وقتی به خانه برگشته بود با دوری از همه به شیوه ای دیوانه وار رفتار میکرد تقریبا گویی که انگار زندگی هم از او می ترسید و فرار میکرد.

داستان بحدی پیچیده بود که وی وو شیان نمیتوانست همه اش را هضم کند ولی با ابروهای بهم پیچیده به نوشته ها می نگریست – صاحب این جسم نه تنها دیوانه که همجنس گرا هم بوده---یک همجنس باز دیوانه!!

حالا می توانست دلیل آنهمه پودر و آرایش روی صورتش را بفهمد که او را بیشتر شبیه ارواح شرور کرده بود و همینطور اینکه چرا کسی از دیدن این دایره طلسماتی که با خون و جادو در اطراف او طراحی شده چندان شگفت زده نشده است.حتی اگر مو ژوان یو تمام دیوارها را با خون سرخ رنگ آمیزی میکرد و از بالا تا پایین دیوار را طلسمات خونین می نوشت باز هم هیچ کسی از کارش متعجب نمیشد.بهرحال همه میدانستند که او آدم بی بند و باری است که عقل درستی ندارد.

بعد از اینکه او را با آن آبروریزی به خانه بازمیگردانند مردم با تمسخرهایشان او را آزار میدهند این وضعیت ورای تحمل بانوی دوم مو بوده تا جایی که دیگر از اینهمه آزار خسته میشود و به زندگی خود پایان میدهد.در این زمان ها هم پدربزرگ مو ژوان یو نیز فوت میکند.

بانوی اول مو که الان مسئول خاندان مو بود از همان جوانی نه خواهرش را می توانست تحمل کند و نه فرزند او را،بعلاوه الان خودش پسری به نام مو زی-یوان داشت(این پسر همانی بود که خانه مو ژوان یو را به غارت برده بود)وقتی مو ژوان یو توسط پدرش طرد شده و به خانه آورده میشود بانوی اول که فرد حسودی بود میخواست بهر قیمتی شده با قبایل تهذیبگر پیوند داشته باشد پس امیدوار

بود کسی که مو ژوان یو رو پس آورده پسر او مو زی-یوان را برای تعلیم دیدن با خود ببرد.

البته نه تنها حرفش پذیرفته نشد که کاملا نادیده اش گرفتند.

بطرز عجیبی این خاندان فکر میکردند که مو زی-یوان پسری با استعداد و موفق است.آنان باور داشتند که اگر در گذشته او را برای تعلیم می فرستادند برعکس خاله زاده بی شرمش الان نام و نشانی در کل قبیله بهم میزد.اگرچه وقتی مو ژوان یو را برای تعلیم فرستادند مو زی-یوان پسر کوچکی بود.خانواده اش به آرامی این اراجیف را در مغزش فرو کرده بودند و همه از ته قلبشان این حرفهای پوچ را باور داشتند.او هر دو سه روز بسراغ مو ژوان یو می رفت و آزارش میداد و بخاطر اینکه ژوان یو سد راه تهذیبگری او شده نفرینش میکرد!!همزمان علاقه وافری به طلسمات،اکسیرهای دارویی و ابزار جادویی پیدا کرده بود میخواست آنها را بدست آورد تا بتواند هر کاری که دلش میخواهد بکند.

هرچند مو ژوان یو کارهای دیوانه وار زیاد میکرد اما فهمیده بود که بخاطر سخنان دیگران است که اینقدر پست شده او تمام این رنج ها را تحمل میکرد اما زی-یوان بدتر شده بود وتقریبا تمام اتاق او را چپاول کرد و از آنجایی که ژوان یو دیگر توان زجر کشیدن نداشت،به خاله و شوهر خاله اش شکایت برد و همین دلیل آشوب اول صبح زی-یوان بود.

نوشته های روی کاغذ آنقدر ریز و بهم فشرده بودند که وی وو شیان از خواندن آنها چشمانش درد گرفت با خودش میگفت«آخر اینم زندگیه که تو داشتی؟!»

حالا کاملا مشخص شده بود که مو ژوان یو این تکنیک ممنوعه را بکار برده تا غول اهریمنی را احضار کند و انتقام بگیرد.حالا درد از چشمانش به سرش رسیده بود.برفرض که با این تکنیک ممنوعه،واسطه آرزویش را مانند ورد به آرامی بیان میکرده است به عنوان یک روح شیطانی احضار شده،وی وو شیان معتقد بود باید میتوانسته صدای او را بشنود.

هرچند بنظر میرسید مو ژوان یو تمام لوازم مورد نیاز برای این تکنیک را از جایی کپی کرده ولی او این قدم را جا انداخته بود.حالا وی وو شیان واقعا میخواست از خاندان مو انتقام بگیرد ولی چطور باید اینکار را میکرد؟تا چه حد میتوانست پیش برود؟هدفش این بود که لوازمی که از او گرفته اند را از پسر خاله اش پس بگیرد؟یا میخواهد تمام خاندان مو را زیر باد کتک بگیرد؟

یا اینکه میخواد تمام خاندان را از بین ببرد....؟!

بنظر فرض آخر از همه محتمل تر می رسید.بهرحال کسی که حتی ذره ای دنیا تهذیبگری را لمس کرده باشد حتما می داند که او با چه عباراتی توصیف میشده است—ناسپاس،عجیب غریب،کسی که خانواده ش هم او را طرد کرده اند،رها شده توسط آسمانها و برچسب هایی از این قبیل.با این اوصاف کسی "شرور تر"از او وجود ندارد؟!!! و اگر مو ژوان یو او را احضار کرده قطعا برآورده ساختن آرزویش به آسانی که او گمان میکند نیست.

وی وو شیان به تلخی گفت«تو آدم اشتباهی رو انتخاب کردی...!»